

داستان رستم و سهراب ( ۱۰ )  
از شاهنامه ی فردوسی  
تنظیم از دکتر عباس احمدی

گفتم که سهراب، پسر دو رگه ی رستم، که دور از پدر در خاک توران بزرگ شده است، برای جنگ با ایران سپاه زیادی جمع آوری می کند. توران کشوری است در شمال شرقی ایران که مردم آن از نژاد ترک و چینی اند. نقشه ی سهراب این است که کاووس، پادشاه ایران، را بکشد و رستم را به جای کاووس به تخت پادشاهی بنشاند. سپس به توران حمله کند. افراسیاب را بکشد و خود به تخت پادشاهی توران بنشیند. سهراب به ایران حمله می کند و دژ سپید را فتح می کند. کیکاووس، پادشاه ایران، با کمک رستم سپاه زیادی فراهم می کند و به جنگ سهراب می رود. رستم بدون آن که خود را بشناساند با سهراب رویاروی می شود. در روز اول، جنگ اول، رستم و سهراب با نیزه، شمشیر، گرز، و تیر و کمان با یکدیگر می جنگند. اما، نیزه ها شکسته می شود، شمشیرها ریزریز می گردد، گرزها خم می شود، و تیرها و پیکان ها اثر نمی کند. در روز دوم، جنگ دوم، سهراب رستم را در کشتی به زمین می زند و می خواهد که سر رستم را از بدن جدا کند که رستم از در نیرنگ در می آید و به سهراب می گوید که در آیین ایران اگر بار اول حریف خود را خاک کردی نمی توانی سر او را ببری. اما، اگر بار دوم حریف را بر زمین زدی، آن وقت می توانی سر او را از بدن جدا کنی. رستم با این نیرنگ سهراب را فریب می دهد و از مرگ خلاصی می یابد. اینک دنباله ی داستان را با هم می خوانیم.

\*\*\*

### مرگ سهراب

بار دیگر رستم و سهراب با یکدیگر به کشتی گرفتن می پردازند. رستم چنگ در بر و یال آن پلنگ جنگی می اندازد و پشت آن جوان دلیر از این حمله ی ناگهانی خم می شود.

غمی بود رستم بیازید چنگ      گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ  
خم آورد پشت دلیر جوان      زمانه بیامد نبودش توان

رستم سهراب را به زمین می زند و بلافاصله دشنه ی تیز را از نیام بیرون می کشد و جگرگاه سهراب را با آن پاره می کند.

زدش بر زمین بر بکردار شیر      بدانست کو هم نماند به زیر  
سیک تیغ تیز از میان بر کشید      بر شیر بیدار دل بر درید

سهراب آهی از جگر می کشد و به رستم می گوید: «همسالان من به بازی مشغول اند، اما من در خون خود غلط می زنم. مادرم نشانی های پدرم را به من داده است. حالا اگر تو ماهی بشوی و به دریا بروی و یا چون شب در تاریکی ها پنهان شوی و یا چون ستاره بر آسمان شوی، پدرم تو را پیدا خواهد کرد و انتقام مرا از تو خواهد گرفت.»

کنون گر تو در آب ماهی شوی      و گر چون شب اندر سیاهی شوی

و گر چون ستاره شوی بر سپهر  
بخواهد هم از تو پدر کین من  
ببری ز روی زمین پاک مهر  
چو بیند که خاکست بالین من

«از این نامداران و گردنکشان کسی هم پیدا می شود که به رستم خبر بدهد که چگونه سهراب خوار و زار بر خاک غلتیده است و کشته شده است.» رستم چون این سخنان را می شنود، جهان در پیش چشمانش تیره و تار می شود و از هوش می رود. وقتی دوباره به هوش می آید، با ناله و خروش از سهراب می پرسد که از رستم چه نشانی هایی با خود داری.

چو بشنید رستم سرش خیره گشت  
بپرسید زان پس که آمد به هوش  
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت  
بدو گفت با ناله و با خروش  
که اکنون چه داری ز رستم نشان  
که کم باد نامش ز گردنکشان

سهراب می گوید: «اگر تو رستم و پدر منی، بدان که مرا از به خاطر خوی بدت به قتل رسانده ای. بارها تلاش کردم تا تو را به حرف بیاورم، اما ذره ای از مهر من در دل تو ننجنید. مادرم، پیش از آن که توران را ترک کنم، مهره ای به بازوی من بست و گفت که این مهره یادگار پدرت است و شاید روزگاری به کارت آید. اکنون این مهره موقعی به کارم آمده است که پسر پیش چشم پدر به خاک و خون غلتیده است.»

بدو گفت ار ایدونکه رستم تویی  
زهر گونه ای بودمت رهنمای  
بکشتی مرا خیره از بدخویی  
همی جانش از رفتن من بخت  
نجنید یک ذره مهرت ز جای  
مرا گفت کین از پدر یادگار  
یکمی مهره بر بازوی من بیست  
کنون کارگر شد که بیکار گشت  
بدار و ببین تا کی آید به کار  
پسر پیش چشم پدر خوار گشت

«مادرم برادر خود را نیز با من روانه کرد تا پدرم را به من نشان دهد. اما، وقتی آن پهلوان نامور کشته شد، بخت نیز از من برگشت. اکنون زره و جوشن مرا باز کن و آن مهره را ببین.»

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید  
همی ریخت خون و همی کند موی  
همه جامه بر خویشین بر درید  
سرش پر ز خاک و پر از آب روی

\*\*\*

سپاهیان ایران از دور اسب رستم را می بینند که بدون سوار در وسط میدان جنگ ایستاده است و رستم نیز بر زمین غلتیده است. آنان خیال می کنند که رستم کشته شده است و سرآسیمه به سراپرده ی کیکاووس، پادشاه ایران می روند و به او خبر می دهند که رستم کشته شده است. کیکاووس به طوس می گوید: «به رزمگاه برو و ببین که چه خبر است. اگر رستم کشته شده باشد باید به حال ایران گریه کرد. از ایران چه کسی می تواند با سهراب مبارزه کند. باید هر چه زودتر از این جا برویم.»

\*\*\*

سهراب به رستم می گوید: « اکنون که روز من به پایان رسیده ست مبادا با سپاه ترکان بدرفتاری کنی. با اینان مهربان باش. چون اینان به خاطر من به این جنگ آمده اند.» رستم با چهره ای خون آلود و سری مغموم سوار بر رخس می شود و به سوی سپاه ایران می رود.

**نشست از بر رخس رستم چو گرد**      **پر از خون رخ و لب پر از باد سرد**  
**پیامد به پیش سپه با خروش**      **دل از کرده ی خویش با درد و جوش**

ایرانیان چون رستم را می بینند، خدا را شکر می کنند که او زنده از کارزار برگشته است. رستم از آن کار شگفتی که کرده بود با آنان سخن می گوید. همه با او به خروش در می آیند و زمین پر از خروش و هوا پر از جوش می شود. رستم به آنان می گوید: « امروز نه دل دارم و نه تن. همین بدی که امروز کرده ام بس است، شما دیگر دنبال جنگ با ترکان نباشید. »

\*\*\*

رستم به همراهی بزرگان سپاه مانند طوس و گودرز و گستههم به بالین سهراب زخم خورده می رود. رستم دشنه ای به دست می گیرد و می خواهد که سر خود را از بدن جدا کند، اما گودرز جلوی او را می گیرد و می گوید: « این کارها چه سودی دارد. اگر دود از جهان بر آری و با به خود صد گزند برسانی کوچکترین فایده ای به حال سهراب ندارد. گرچه، این جوان از این دنیا رفتنی است، اما به گیتی نگاه بکن و ببین که چه کسی عمر جاوید دارد. هیچ کس جاویدان نیست و همگی شکار مرگ ایم.»

**و گر زین جهان این جوان رفتنی ست**      **به گیتی نگه کن که جاوید کیست**  
**شکاریم یکسر همه پیش مرگ**      **سری زیر تاج و سری زیر ترگ**

رستم به گودرز می گوید: « زود به پیش کیکاووس، پادشاه ایران، برو و پیامی از طرف من برای او ببر. به او بگو که ما را چه به سر آمده است و چگونه با دشنه جگرگاه پسر دلیر خود را دریده ام. به او بگو به پاس خدماتی که به او کرده ام، از آن نوشدارویی که در گنجینه ی خود دارد و با آن هر زخمی بهبودی می یابد، مقداری برای من بفرستد تا با آن سهراب را درمان کنم.»

\*\*\*

گودرز پیام رستم را به کیکاووس می رساند. کیکاووس به او می گوید: « اگر چنان پیل تنی مانند سهراب زنده بماند، بی گمان رستم به او پشتگرم می شود و مرا به هلاکت خواهد رساند.»

**پیامد سپهدار بکردار باد**      **نه کاووس یکسر پیامش بداد**  
**بدو گفت کاووس کز انجمن**      **اگر زنده ماند چنان پیل تن**  
**شود پشت رستم به نیرو ترا**      **هلاک آورد بی گمانی مرا**

کیکاووس ادامه می دهد: « رستم با آن فر و یال و کوبال، کجا در جهان فراخ می گنجد. شنیدی که رستم به من چه گفت. گفت که کاووس چه کسی است. گفت که اگر او شهريار است پس طوس چه کاره است. رستم هیچگاه از من فرمانبرداری نخواهد کرد. من برای او نوشدارو نمی فرستم.»

**کجا گنجد او در جهان فراخ**      **بدان فر و آن برز و آن یال و شاخ**

گر او شهریار است پس طوس کیست  
کجا راند او زیر فر همای

شنیدی که او گفت کاووس کیست  
کجا باشد او پیش تختم پهای

گودرز چون این سخنان را می شنود، زود به پیش رستم بر می گردد و به او می گوید: «خوی بد پادشاه مانند درختی جنگی است که همیشه به بار است. تو خودت باید پیش او بروی تا شاید جان تاریک او را روشن کنی.»

\*\*\*

رستم به پیشکارش دستور می دهد تا سهراب را در کنار جویباری بخواباند و خود به راه می افتد تا به نزدیک شاه برود. رستم هنوز به نیمه ی راه نرسیده است که می بیند یک نفر دوان دوان به سوی او می آید. آن شخص خبر مرگ سهراب را به رستم می رساند.

گو پیلتن سر سوی راه کرد  
کس آمد پیش زود و آگاه کرد  
که سهراب شد زین جهان فراخ  
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

رستم چون این خبر را می شنود، آه از نهادش بر می آید. از اسب پیاده می شود و به جای کلاه، خاک بر سر می کند و با زاری چنین می گوید:

همی گفت زار ای نبرده جوان	سرافراز و از تخمه ی پهلوان
نبیند چو تو نیز خورشید و ماه	نه جوشن نه تخت و نه تاج و کلاه
کرا آمد این پیش کامد مرا	بکشتم جوانی به پیران سرا
بریدن دو دستم سزاوار هست	جز از خاک تیره مبادم نشست
کدامین پدر هرگز این کار کرد	سزاوارم اکنون به گفتار سرد
به گیتی که کشتست فرزندی را	دلیر و جوان و خردمند را
نکوهش فراوان کند زال زر	همان نیز رودابه ی پر هنر
چه گویند گردان و گردنکشان	چو زین سان شود نزد ایشان نشان
چه گویم چو آگه شود مادرش	چه گونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشتمش بی گناه	چرا روز کردم برو بر سیاه

رستم با روانی افسرده دستور می دهد که سهراب را در دیبای خسروانی بیچند و او را در تابوت بگذارند. رستم با تابوت سهراب به سوی خیمه و خرگاه خود به راه می افتد.

\*\*\*

دنباله ی داستان رستم و سهراب را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: Sohrab10.vnf